

رساله کنندی \*  
در حدود و رسوم اشياء

علت نخستین - آفریننده است و فاعل و تمام کننده چیزها و نسا  
متحرک  
عقل - گوهری است نامیخته ( بسیط ) که حقایق چیزها را دریافت  
می کند .  
طبیعت - آغاز حرکت است و آرامش حرکت ، و آن نخستین قوت از  
قوت های نفس است .  
نفس - کمال جرم طبیعی دارنده آلت پذیرای بالقوه زندگی  
است . و گویند که آن نخستین تکامل جسم طبیعی دارنده حیات  
بالقوه است ، و نیز گویند که آن گوهر عقل است که به میانگیری  
بدنی ترکیبی از خود به حرکت درمی آید .  
جرم - آن است که دارای سه بعد باشد .  
ابداع - هست کردن چیزی است از نیستی .  
هیولی - قوتی است نهاده شده برای حمل کردن و بردن صورتها ،  
فعل پذیر است .  
صورت - چیزی است که با آن هر چیز آن می شود که هست .

---

\* رساله های از ابویوسف و سفیع بن یوسف کنندی به عنوان :  
" رساله الکنندی فی حدود  
الاشياء و رسومها " .

عنصر - ماده - هر ماده است .  
فعل - ایجاد اثر است در هر چه اثر پذیر باشد یا و گویند : آن حرکتی است در نفس متحرک .  
عمل - فعل همراه با اندیشه است .  
جوهر - گوهر قائم به خود است ، و آن تحمل اعراض می کند بی آنکه بر ذات آن تغییر عارض شود ، و صفت می پذیرد و خود وصف چیزی نمی شود ، و گویند : پذیرای کون و فساد نیست ، و نیازی پذیرای چیزهای دیگری نیست که بر هر یک از چیزهای همانند کون و فساد در خاص جوهر آن افزوده می شود ، چیزی است که چون شناخته شود ، و با شناختن آن شناختن اشیاء عارض شده در هر یک از جوهرهای جزئی میسر می شود که در نفس جوهر خاص آن داخل نیست .  
اختیار - اراده ای است که بر آن اندیشیدن و تمییزی مقدم است .  
کمیت - چیزی است که پذیرای برابری و نابرابری باشد .  
کیفیت - چیزی است که همانندی و ناهمانندی دارد .  
مضاف - چیزی است که قبول آن سبب قبول چیزی دیگر می شود .  
حرکت - دگرگونی حال ذات است .  
زمان - امتدادی است که حرکت آن را می شمارد و پاره های آن ثابت نیست .  
مکان - مرزهای جسم است ، و گفته اند : محل برخورد فرا گرفته و فرا گیرنده است .  
اضافه - نسبت دو چیز به یکدیگر است که تصدیق یکی مستلزم تصدیق دیگری است .  
توهم - یا فنتاسیا ، قوت نفس است که صور حسی را پس از پنهان شدن ماده آنها دریافت می کند ، و گفته اند : فنتاسیا همان تخیل است ، و آن حضور صور اشیاء محسوس است در غیاب ماده آنها .  
حاس قوتی نفسانی است که صورت محسوس را در غیاب ماده آن دریافت می کند .

حس - دریافت صورتهای صاحب ماده است با حضور ماده آنها به یکی از راههای نیروی حس ، و گفته اند : قوت نفس است برای دریافت محسوسات .

قوت حاس - قوتی است که دگرگونی پدیدآمده در هر یک از اشیاء را دریافت می کند ، و مثال آن این است که تغییراتی که در بدن یا در خارج آن پدید می آید احساس می شود .

محسوس - چیزی است که صورت و ماده آن دریافت می شود .  
رویت - رویت یا تامل تمایلی است که از چیزهایی که بر نفس عرضه می شود بعضی را برمی گزیند .

رای - اعتقادی است که به گفتن یا نوشتن عرضه می شود ، و گفته اند : اعتقاد نفس است به یکی از دو چیز متناقض که زدودن آن میسر نیست ، و گفته اند : آن اعتقاد است همراه با اثبات قضیه در نزد قاضی ، و بنا بر این رای عبارت از اعتقاد تثبیت شده است .

مؤلف - چیزی است که از اشیاء هماهنگ طبیعی ترکیب شده فراهم آمده و به سبب خصوصیات خود دلالت بر چیز تعریف شده دارند ، و گفته اند : چیزی است ترکیب شده از اشیاء متفق در جنس و مختلف در حد .

اراده - نیرویی است که با آن چیزی در نظر گرفته می شود نه چیزی دیگر .

محبت - علت فراهم آمدن چیزها است .

ایقاع - جدا کردن زمان دوام صوت است به فواصل متناسب و متشابه .

اسطقس - از آن است که شیء به وجود می آید ، و چون تجزیه شونده آن بازمی گردد ، و نیز : عنصر جسم و کوچکترین چیزها در ساختمان تمام جسم است .

واجب - چیزی است که بالفعل وجود دارد و پیوسته به آن توصیف می شود .

ممکن - چیزی است که گاه بالقوه وجود دارد و گاه بالفعل .  
علم - دست یافتن به حقایق چیزها است .  
صدق - گفتاری است که هرچه راهست تصدیق و هرچه رانیست  
تکذیب می کند .  
کذب - گفتاری است که هرچه رانیست تصدیق و هرچه راهست  
تکذیب می کند .  
جذرجذریاریشهء عدد چیزی است که چون عدد نمایندهء آن در خود  
ضرب شود ، مال یعنی مجذور آن به دست آید .  
غریزه - طبیعت حالتی است در قلب ، و برای آن در قلب نهاده شده  
که زندگی حاصل آید .  
وهم - پیداشدن حالتی در نفس است میان تصدیق و تکذیب که به  
هیچ یک از آنها تمایلی ندارد .  
قوت - چیزی است که آشکار نیست ، ولی ممکن است بالقوه در آن  
ظاهر شود .  
ازلی - چیزی است که هرگز نابود نبوده ، و برای هستی به چیزی  
دیگر نیاز مند نیست ، و آنچه به جز خود نیاز مند نباشد ، علت ندارد ،  
و آنچه علت نداشته باشد ابدی است .  
علل طبیعی چهارگانه - یکی آن است که شیء یعنی عنصر آن از آن  
است .  
دیگر صورت شیء است که با آن شیء چیزی می شود که هست .  
اصل حرکت شیء که علتی دیگر است ،  
و بالاخره علتی که فعل فاعل بدان سبب کارگرمی شود .  
فلک - عناصر است و دارای صورت است ، پس ازلی نیست .  
محال - گرد آمدن دو متناقض است در یک شیء در یک زمان و در یک  
جزء و در یک نسبت .  
فهم - سبب احاطه یافتن به چیز مورد نظر می شود .  
وقت - پایان زمان لازم برای عمل است .

کتاب - به فعل در آوردن چیزی است که در نظریه با جدا کردن اصوات و نظم و تفصیل دادن به آنها .  
اجتماع - علت طبیعی محبت است .  
کمال - اصطلاحی است مشترک میان آنچه پاره های آن همانند و ناهمانند است .

جمیع - به آنچه پاره های آن همانند است احتیاج دارد .

جزء - چیزهایی است که کل از آنها فراهم می آید .

بعض - پاره های جمیع است .

وهریک از اینها چنانکه شایسته است بر مقولات اطلاق می شود .  
تماس - پیوستگی دو جسم است که میان آن دو چیزی از دو طبیعت آنها یا جز طبیعت آنها قرار نگرفته باشد ، مگر اینکه چیزی باشد که حس نتواند آن را دریافت کند ، و نیز : پایان یافتن کرانه های دو جسم است به خط مشترکی میان آنها .

صدیق - انسانی که توانست جزاینکه توغیر از او بی .

ظن - داوری کردن بر چیزی است بنا بر ظاهر آن و گفته اند :  
داوری کردن استی اسبابه حقیقت و واقع ، و نیز : آشکار کردن از غیر از دلیل و برهانی که قاضی با آن بتواند مرافعه ای را رد کند .

عزم - استوار کردن نظر و رای بر فعل .

یقین - سکون فهم است همراه با اثبات قضیه به برهان .

ضرب - چند برابر کردن عددی است به آن عده که واحد در عدد دیگر موجود است .

تقسیم - بخش کردن عددی است بر عدد دیگر .

طبیب - حرفه ای است برای شفا دادن بدنه ای مردم با افزودن چیزی بر آنها یا کاستن چیزی از آنها و نگاهداری تندرستی آنها .

حرارت - علتی است که چیزهای از یک گوهر را به یکدیگر متصل و چیزهای از گوهرهای مختلف را از یکدیگر جدا می کند .

### سرودت و تعریف

بیس - علتی است که جمع شدن چیزی را بر خودش آسان و پیوستن آن را به غیرش دشوار می سازد .

رطوبت - علت آسانی پیوستن چیزی به جز خود و دشواری پیوستن آن به خود است .

انثناء - نزدیک شدن دو طرف است به پیش یا به پس .

کسر - تقسیم ماده است به پاره های خرد فراوان .

ضعد - پیوستن پاره های ماده است به یکدیگر به دو علت ؛ یکی اینکه آن پاره ها قادر نباشند که به خودی خود به یکدیگر نزدیک شوند ، و دیگر آنکه ظرف پر شود و پاره ها به یکدیگر چسبند .

انجذب - آمدن از طریق تمایل است به طرف ناحیه ای ، همچون لباس که به هر طرف که پوشنده آن را بکشد کشیده می شود .

رائحه - بیرون آمدن هوای حبس شده در جسم است که قوت آن جسم با وی آمیخته شده است .

فلسفه - پیشینیان آن را به چندگونه تعریف کرده اند :

(آ) از اشتقاق اسمش ، که دوستی حکمت است ، چه "فلسوف"

مرکب است از فیلوبه معنی دو ستار و سوفیا به معنی حکمت .

(ب) و نیز از جهت فعلش آن را تعریف کرده و گفته اند :

فلسفه همانند شدن به افعال خدای تعالی است به اندازه طاقت

آدمی - و مقصود آن است که آدمی فضیلت تمام پیدا کند .

(ج) و نیز آن را از جهت فعلش تعریف کرده و گفته اند : فلسفه

توجه کردن به مرگ است ، و مرگ در نزد ایشان دواست ؛ یکی طبیعی

و آن عبارت از این است که جان به کار بردن تن را ترک کند ، و دیگر

میراندن شهوات است ، و آنان همین مرگ را در نظر داشته اند ، چه

وسیله رسیدن به فضیلت کشتن شهوات است ، و به همین جهت

بسیاری از بزرگان پیشین گفته اند که لذت شر است . چون نفیس

به دو طریق ممکن است به کار گرفته شود ، یکی از طریق حسی و

دیگری از طریق عقلی ، و آنچه به ناحیه حسی مربوط می شود همان

است که مردمان لذت می نامند، از اینجا به ضرورت نتیجه می شود که لذت شراست، چه پرداختن به لذات حس دست کشیدن از استعمال عقل است.

(د) و نیز آن را از جهت علت تعریف کرده و گفته اند: که فلسفه صاعیت صناعتها و حکمت حکمتها است.

(ه) و نیز آن را چنین تعریف کرده اند: فلسفه عبارت از آن است که انسان خودش را بشناسد، و این گفتاری است بسیار شریف و بسیار ژرف، مثلاً "می گوئیم، چون اشیاء یا جسمندیان جسم و آنچه نا جسم است یا جوهر است یا عرض، و نیز چون انسان جسم است و نفس و اعراض، و نفس جوهر است نه جسم، هنگامی که انسان خود را بشناسد، جسم خود را با اعراض آن شناخته است و همچنین عرض اول و جوهری را که نا جسم است شناخته است، پس چون همه اینها را بشناسد همه چیز را شناخته است، و به همین جهت است که حکیمان انسان را عالم کوچک خوانده اند.

(و) و اما آنچه موضوع فلسفه را به آن تعریف می کنند این است که: فلسفه علم اشیاء ابدی کلی و شناختن هستی ها و چیستی ها و علت های آن است به اندازه توانایی آدمی.

پرسش درباره آفریننده جهان عزوجل، در این جهان، درباره عالم عقلی، و اینکه اگر در این جهان است جواب آن چگونه است: او همچون نفس است در بدن، که هیچ چیز در آن به تدبیر بدن نیست بلکه به تدبیر نفس است، و فهم این تدبیر و سازمان بخشیدن جز از طریق بدن میسر نمی شود که آثار تدبیر نفس در آن مشهود است. چنین است برای جهان مرئی که تدبیر آن جز با جهان نامرئی میسر نیست، و عالمی که دیده نمی شود جز از طریق تدبیری که در این عالم می کند و آثاری که بر آن دلالت دارد معلوم نخواهد شد.

خلاصه چیزی است که به اشیاء غیریت می بخشد.

غیریت - غیریت در چیزی است که به عقل جوهری جدایی پیدا می کند، مثلاً: ناطق غیر از لناطق است، و انسان غیر از اسب است،

غیریت - غیریت در چیزی است که به عرض جدایی پیدا می کند، یا در یک ذات و یا در دو ذات، اما در ذات واحد همچون آب گرمی که سرد شود، که در آن غیریتی به سبب دگرگون شدن احوال آن پدید آمده است، و اما خود آب در دو حالت تبدیلی پیدا نکرده است. و اما چیزی که بر دو چیز عارض می شود همچون آب گرم است و آب سرد، که هر یک از آنها به طبع غیر از دیگری است، از آن جهت که همه آب است ولی غیریت از آن جهت عارض شده که یکی سرد است و دیگری گرم. شک - شک عبارت از توقف در میان دو حدیک اعتقاد است با داشتن گمانهایی دربارهء این اعتقاد.

خاطر - چیزی است که با اندیشهء عارض شده پیش می آید. اراده - علت آن خاطر است.

استعمال - علت آن اراده است، و ممکن است خود علت خاطر است دیگر شود که در این صورت دور پیش می آید. چنین دوری ناگزیر و وابسته به علتی است که فعل آفرینندهء جهان است. و بهمین است که می گوئیم آفریدگار بعضی از آفریده های خود را سبب پیدا شدن بعضی دیگر قرار داده و بعضی را از بعضی دیگر بیرون آورده و بعضی را به بعضی دیگر متحرک ساخته است.

ارادهء مخلوق قدرتی از نفس است که، پس از پیش آمدن خاطری، به عمل می پردازد.

محبت - مطلوب نفس است و تمام کنندهء قوتی است که انگیزهء اجتماع اشیاء می شود و گفته اند: محبت حال نفس است در میان آن و چیزی که آن را به خود جذب می کند.

عشق - افراط در محبت است.

شهوَت - مطلوب قوت دوست دارنده و انگیزهء تکامل آن است، و



واراده به جانب محسوسات است ، و نیز گفته اند : شهوت عبارت از شوق است ، برسبیل انفعال ، برای زیاد کردن آنچه از بسدن کاسته شده و کاستن آنچه بر آن افزوده شده ، و مقصود ما از انفعال این است که شهوت چیزی است که جریان آن برخلاف امری است که به فکرو تمییز جریان پیدا می کند .

معرفت - رای و اندیشه مشخصی است که زایل نمیشود .

اتصال - یکی شدن و اتحاد پایانها است .

انفصال - جدا شدن چیز های پیوسته است .

ملازقه - گرفتن پایانهای دو جسم یکدیگر را است بصورتی که چون یک جسم شوند .

غضب - جوشیدن خون دلی است به اراده انتقام .

حقد - خشمی است که پیوسته در نفس باقی می ماند .

ذحل - حقدی است که در صد یافتن فرصتی برای انتقام گرفتن است . معادل ذحل در زبان یونانی مشتق از سری بودن و در کمین نشستن است .

ضحک - اعتدال خون دل است در صافی و پاکی ، و انبساط نفس است تا

شادی آن آشکار شود ، و اصل آن فعل طبیعی است .

رضا - نام مشترکی است که به ضد سخط و نیز به انفراد و به جز

آن اطلاق می شود ، ضدناخرسندی و سخط ، خرسندی نفس است در برابر

چیزی که به آن قانع و خرسند نبوده است به سبب عرضی که ایمن

خرسندی رایه گونه ای تضاد برای آن فراهم آورده است .

فضایل انسانی - اخلاق پسندیده آدمی است و به دو قسم اصلی

تقسیم می شود :

یکی در نفس است ، و دیگری آثار پدید آمده در نفس که بدن را

نرامی گیرد . و اما آنچه در نفس است بر سه گونه اصلی است : حکمت

و شجاعت و عفت . و اما آنچه صاحب نفس را احاطه می کند ، آثار باقی

گذاشته شده توسط نفس است و مراعات اعتدال در آنچه صاحب

نفس را فرا گرفته است .  
حکمت - فضیلت قوت ناطقه است ، و آن دانستن حقایق چیزهای کلی و به کار بردن چیزهایی است که به کار بردن آنها واجب است .  
نجسدت - شجاعت یا نجدت فضیلت قوه غلبه است ، و آن کوچک شمردن مرگ است در مقابل گرفتن آنچه گرفتن آن ضرورت دارد و طرد کردن آنچه طرد کردن آن واجب است .  
عفت - گرفتن چیزهایی است که برای ساختن و حفظ کردن بدن لازم است پس از آنکه به کمال رسیده باشد و پس از رای زدن بکسانی که آنها را به کار داشته اند ، و نیز خودداری از گرفتن چیزهایی جز اینها .  
وهریک از این سه ، بارویی برای فضایل است .  
فضایل - هریک دو طرف دارد ، یکی طرف افراط و گزافکاری و دیگری طرف تفریط و کوتاهی ، وهریک از آنها تجاوز از حد اعتدال است ، چه خروج از اعتدال به سختترین گونه مقابل و متباین با اعتدال است ، یعنی تباین ایجاب و سلب ، پس خروج از اعتدال ردیلت است و به دو گونه متضاد تقسیم می شود : یکی گزافکاری است و دیگری کوتاهی .  
آنچه در قوت ناطقه از حد اعتدال بیرون است ، گریزی است و حيله گری و کتمان حقیقت و فریبکاری و آنچه بدینها ماند .  
و اما اعتدال از جهت فلسفه اینها است :  
در شجاعت خروج از قوت غلبه ردیلت اعتدال است ، و آن به دو گونه متضاد تقسیم می شود ، یکی از طرف گزافکاری و اسراف که آن تهور است و بی پروایی ، و دیگری از جهت کوتاهی است و آن ترس است .  
و نبودن اعتدال در عفت نیز ردیلت است و ضعف است ، و آن هم به دو قسم تقسیم می شود ، یکی از جهت افراط که خود بر سه گونه است و همه زیر عنوان آزمندی و حرص می آید : یکی آزمندی بر خوردن و نوشیدن است که پر خوری و شکمبارگی و شره و نهم و مانند آن خوانده می شود ،

و دیگر آزمندی بر نکاح است که شبق و فسوق نام دارد، و دیگری آزمندی برای گرد آوردن مال است که به رشک و منافسه و چشم همچمی می انجامد و آنچه بدین می ماند. و اما آنچه در طریف کوتاهی است سستی و کسل و گونه های آن است.

پس فضیلت همه این قوت های نفسانی اعتدال است که از عدل مشتق است. به همین ترتیب فضیلت از آن جهت که به آثار نفس بریدن مربوط می شود، اعتدال میان این آثار است، یعنی از یک سو خواسته های نفس بر خاسته از دیگری و به وسیله دیگری است، و از سوی دیگر افعال نفس است و آنچه صاحب نفس را احاطه کرده است. و اما ردیلتی که به فراگیرنده صاحب نفس یعنی جسم جاندار مربوط می شود، جو رو بیدادگری مقابل با عدل و داد است.

بنا بر این، فضیلت حقیقی آدمی در اخلاق نفس است و در آنچه در خارج آن است و به جسم جاندار مربوط می شود.

گفتار فلاسفه در طبیعت - فیلسوفان ماده را طبیعت می نامند، و صورت را طبیعت می نامند، و ذات هر چیز را طبیعت می نامند، و راه رسیدن به سکون را طبیعت می نامند، و نیروی سازمان دهنده و مدبر اجسام را طبیعت می نامند.

گفتار بقراط در این خصوص: طبیعت بر چهار معنی اطلاق میشود:

بریدن انسان، بر هیئت بدن انسان، بر نیروی مدبر بدن، و بر حرکت نفس.

حدا علم نجوم - علمی است که در آن از دلالت قوت حرکات سازگان بر زمان دانسته و زمانهای آینده محدود آگاهی حاصل می شود.

عمل - اثر یا زمانده پس از پایان یافتن حرکت فاعل است.

انسانیت - زندگی است و عقل و مرگ.

ملائکیه - فرشتگی زندگی است و عقل.

بهمیت - زندگی است و مرگ.